

خاطره یک بهورز

۲۲۰ روی ۱۰۰!

هرکسی، هر جایی، هر خدمتی به کسی بکند، حتی اگر به نظر خودش و دیگران، ناچیز و کم اهمیت بیاید، برای یک نفر ممکن است به اندازه یک دنیا شادی و سپاس به دنبال داشته باشد.



اگر من نبودم و دنبال قرص‌ها به خانه همسایه‌ها ندویده بودم و آن دو بیست و بیست روی صد را از روی دستگاه فشارسنج پاک نکرده بودم، بیمارشان به احتمال زیاد دچار سکته می‌شد.

نگین زمانی نیا
بهورز خانه بهداشت دردانه
دانشگاه علوم پزشکی شیراز



خاطره‌ای که در ادامه می‌خوانید، ممکن است برای آدم‌های با تجربه و سردو گرم چشیده، تجربه‌ای پیش پا افتاده و معمولی به نظر بیاید. ممکن است برای خیلی‌ها یکی از هزار و یک اتفاق هرروزه زندگیشان باشد و ممکن است آدم‌های زیادی آن را کوچک بشمارند. اما برای من، به عنوان یک بهورز تازه فارغ التحصیل شده، به عنوان جوان تازه کار بی تجربه، یک نقطه عطف تکان دهنده بود! نقطه مهمی که تصور مرا از خودم و شغلم زیرو رو کرد! تا قبل از این اتفاق، من خانه بهداشت را مرکز انجام کارهای ساده می‌دیدم. خودم را مثلاً با پرستاران مقایسه می‌کردم و حس می‌کردم کارها و خدماتم، آن‌قدرها مهم و حیاتی نیستند! جوری که اگر بگذارم و بروم مشکلی برای هیچ کسی پیش نخواهد آمد و به هیچ کجای دنیا هم بر نخواهد خورد.

اما ظاهراً سرنوشت یا هرچه که شما اسمش را بگذارید قصد داشت به من چیزی را بفهماند که از ابتدای شروع کارم باید می‌دانستم! درست وسط یکی از همان روزهای تکراری ساده ای که تنها در خانه بهداشت نشسته بودم، ناگهان تلفنم زنگ خورد و رشته دراز غرولندهایم را برید. گوشی را که برداشتم صدای آشفته خانمی در گوشم پیچید که با ترس و نگرانی می‌پرسید اگر در خانه بهداشت حضور دارم، مادر بد حالش را به خانه بهداشت بیاورد. از پشت تلفن جویای جزئیات حال مادرش شدم و فهمیدم با وجود نداشتن سابقه فشار خون بالا، علایمی که فرزندش می‌گوید به سکت قلبی می‌ماند. این شد که از او خواستم بیمارش را به هیچ وجه حرکت ندهد و چند تا بالش زیر سرش بگذارد تا خودم را برسانم. خدا می‌داند چطور خودم را به در خانه شان رساندم. به محض ورود فشارخون را اندازه گرفتم... دویست و بیست روی صد! این اصلاً عددی نبود که آدم دلش بخواهد روی دستگاه اندازه گیری فشار خون ببیند. مسلماً بیمار می‌بایست به یک مرکز درمانی ارجاع داده شود، اما قبل از آن یک نفر باید فکری به حال این «دویست و بیست روی صد» لعنتی

می‌کرد وگرنه هیچ بعید نبود سرو کله سکت قلبی در مسیر حرکت پیدا شود. در آن لحظه تماس با پزشک تیم سلامت سریع‌ترین فکری بود که به ذهنم خطور کرد و پس از شرح حال مختصر و بیان علایمی که بیمار داشت، پزشک توصیه به استفاده از قرص زیرزبانی و آسپیرین را در اسرع وقت داشت.

اما بدبختی اینجا بود که در خانه کسی سابقه فشار خون بالا نداشت بنابراین نه قرص زیر زبانی پیدا می‌شد و نه آسپیرین. مانده بودم چطور به داد این مادر و فرزند برسم که ناگهان فکر قفل شده‌ام تکانی به خودش داد! پریدم بیرون و سراغ خانه همسایه‌ای رفتم که می‌دانستم هم فشار خون بالا دارد، هم قرص زیر زبانی و هم آسپیرین. خلاصه داروها را گرفتم و بسرعت برگشتم. آسپیرین را دادم و قرص را زیر زبان بیمار گذاشتم و دوباره بعد از چند دقیقه فشار خونش را اندازه گرفتم. طبیعی نبود، اما در حدی بود که بشود با خیال راحت او را به یک مرکز درمانی انتقال داد.

خلاصه مادر و فرزند به مرکز درمانی رفتند و من هم به سر کارم برگشتم و همان تماس‌های تلفنی و همان آموزش‌ها و لعنت به کرونا فرستادن‌ها و همان غرولندها را دوباره از سر گرفتم. طرف عصر، وسط گرفتاری‌ها و روزمرگی‌هایم داشتم ماجرا را فراموش می‌کردم که تلفنم زنگ خورد و این دفعه همسر همان بیمار بود که سیل تشکر و قدردانی‌اش را از پشت تلفن سرازیر می‌کرد و می‌گفت پزشک بهشان گفته است اگر من نبودم و دنبال قرص‌ها به خانه همسایه‌ها ندویده بودم و آن دویست و بیست روی صد را از روی دستگاه فشارسنج پاک نکرده بودم، بیمارشان به احتمال زیاد دچار سکت می‌شد و بعید نبود مرگ هم به دنبال او راهش را باز کند و جلو بخزد.

اهمیت این خاطره و اتفاق کاری شاید ساده و معمولی، این است که مرا به عنوان یک بهورز تازه کار، به خودم شناساند و نشانم داد که هرکسی، هر جایی، هر خدمتی به کسی بکند، حتی اگر به نظر خودش و دیگران، ناچیز و کم اهمیت بیاید، برای یک نفر ممکن است به اندازه یک دنیا شادی و سپاس به دنبال داشته باشد.

به این موضوع امتیاز دهید (۱۰۰تا). کدموضوع ۱۰۹۳۲ پیامک ۳۰۰۷۲۷۳۱۰۰۱. نحوه امتیازدهی: امتیاز - شماره مقاله. مثال: اگر امتیاز شما ۸۰ باشد (۸۰ - ۱۰۹۳۲)